

اشرف مراغی

از سخنوران گمنام آذربایجان یکی نیز اشرف مراغه‌ایست که در قرن نهم هجری می‌زیسته و ازین سخنور گمنام در تذکره‌های معروف از قبیل نصرآبادی دانشکده آذر مجمع الفصحا و غیره نام و نشانی بنظر نرسیده فقط صاحب دانشمندان آذربایجان بنام درویش اشرف مراغی اشاره نموده و شرحی از احوال او را نوشته است از تاریخ تولد وی اطلاعی بدست نیامده یک نسخه دیوان خطی از وی نزد نگارنده موجود است متأسفانه از تصاریف زمان صفحه آخر آن افتاده و تاریخ تحریر آن معلوم نیست لیکن از شیوه خط و جنس کاغذ معلوم میشود که در همان قرن نهم در حال حیات مؤلف کتابت شده است دو صفحه از آن در اینمقاله گراور میشود کاتب زیرسین‌ها سه نقطه گذاشته و آنکه‌ها آنکه نوشته که رسم الخط آن زمان است. این دیوان قریبش هزار بیت است که عبارت از غزل و قصیده و ترجیع بند و رباعیات و مقطعات میباشد. کسی را از سلاطین و بزرگان عصر خود مدخ نگفته و کسی را نیز هجو نکرده است قصیده و ماده تاریخی در مرثیه و وفات شاه نعمه‌الله^۱ ولی معاصر خود گفته و خود آن مرحوم درویش مسلک بوده و منسوب به فرقه نعمه‌اللهی است. چند قطعه از ترجیعات و مقطعات و رباعیات او برای دانستن سبک شعری در اینمقاله بنظر قارئین محترم میرسانیم. بنا به نگارش مرحوم تر بیت در دانشمندان یک نسخه خطی از کلیات دیوان درویش اشرف مراغی در تصرف وی بوده که در سال ۸۵۹ در حال حیات مؤلف نوشته شده

(۱) عارف ربانی شاه نعمه‌الله ولی از عظامای مشایخ قادریه است تاریخ وفاتش را (عارف باسرار وجود) ۸۳۴ و (جنة الفردوس) ۸۳۴ گفته‌اند در ماهان کرمان مدفونست قبه و بارگاه بسیار عالی دارد

حسب ونسب اورا در همان دیوان خطی چنین نوشته است :

اشرف ابن الشیخ الامام السعید قدوة ارباب الحدیث ابی الحسین ابن الحسن المرغی التبریزی . او حدی در عرفات نوشته اشرف خیابانی مردی درویش مسلک نمدپوشی بوده و با مردم کم آمیختی و تتبع خمسه را کرده است علیقلی خان واله داغستانی در ریاض الشعرا نام او را درویش اشرف نوشته در صحف ابراهیم مسطور است که مولانا سید اشرف اغلب اوقات خود را در خدمت شاهزاده پیر بوداق خان پسر جهاننشاہ بن قره یوسف بسر میبرد بعد از کشته شدن پیر بوداق در بغداد با امر و اشاره جهاننشاہ اشرف به تبریز آمده و عزات اختیار کرد و در را بروی مردم بست و تازنده بود به مجلس کسی نرفت تا اینکه در سنه هشتصد و پنجاه و چهار ازین دارفانی رحلت نمود دردیوانی که در دست است بنام پیر بوداق پسر جهاننشاہ مدحی و اشاره ای نیست مرحوم تربیت نوشته که چون میرزا پیر بوداق پسر جهاننشاہ در سنه ۸۶۱ کشته شده یادرویش اشرف در بغداد حاضر نبوده و یا در تاریخ فوت او سهوی واقع شده محتمل است فوت درویش اشرف در سنه ۸۶۴ واقع شده باشد ایضاً نوشته است مولانا اشرف باندازه دو برابر خمسه نظامی شعر گفته و آنهارا بچهار دیوان قسمت کرده و بهریکی از آنها دیباچه نوشته و بعنوانین ذیل موسوم کرده است عنوان الشباب خیر الامور باقیات الصالحات مجددات التجلیات بعلاوه ذراوین اربعه صد کلمه حضرت علی علیه السلام را در سنه ۸۳۸ باقطعات فارسی ترجمه کرده است و قسمت دیگر از اشعار درویش اشرف مثنویات پنجگانه است که در مقابل پنج گنج نظامی منظوم ساخته و هر یک از آنها را عنوانی داده است مثنوی اول موسوم است به منهج الابرار که در سال ۸۳۲ از نظم آن فراغت یافته و ابتدای آن اینست :

بسم الله الرحمن الرحيم
هست سر آغاز کتاب کریم

مثنوی دوم خسرو و شیرین است که در تاریخ ۸۳۶ تمام کرده و بر ریاض العاشقین

موسوم است اول آن اینست:

خداوند از بهبود بنمای نقاب از چهره مقصود بگشای
 مثنوی سوم حکایت لیلی و مجنون است که در سنه ۸۴۲ منظوم نموده و این

مطلع اوست:

ای دل ز تو دیده روشنائی وز تو بتو کرده آشنائی
 مثنوی چهارم بنام هفت اورنگ و عشقنامه موصوف است و با بیت ذیل

افتتاح میشود:

ای زمین گستر و زمان آرای وی جهان پرور جهان پیرای
 مثنوی پنجم که در سنه ۸۴۸ خاتمه داده و ظفر نامه نام کرده است بیت

اولش اینست:

خدایا توئی پادشاه همه خداوندی تو پناه همه
 مولانا اشرف در ضمن مثنویها دو نفر از اولاد خود را اسم برده است که یکی
 علاءالدین علی و دیگری نظام الدین خضر نام داشته بعضی از اشعار و ترجیع بندهای
 وی نوشته میشود.

ترجیع بند اول

ما که از باده ازل مستیم	تا ابد با پیاله همدستیم
کی دگر التفات ذره کنیم	ما که با آفتاب پیوستیم
تا که میل وجود شد بظهور	از نهانخانه عدم جستیم
بخرابی و مستی ابدی	عهد با ساقی ازل بستیم
باده عاشقانه نوشیدیم	توبه زاهدانه بشکستیم
از دو عالم بغمزه ساقی	تا مقید شدیم وارستیم

هر کجا هست ساقی ما اوست	مست اوئیم هر کجا هستیم
رغم انف حریف خلق پرست	ما بغیر از خدای نپرستیم
ما درین بحر بی میان و کنار	ماهیانیم لیسک درشتیم
رشته روزگار پیچا پیچ	همه زنار بود بگسستیم
بطلب بکاری که می باشد	خدمت پیر را کمر بستیم
این شنیدیم در سلوک و سکون	خواه رفتیم و خواه بنشستیم

لیس مافی الوجود الاهو

الذی لا اله الا هو

تو جمیع بند دوم

سالها در سلوک پیچیدیم	چون فلک گرد خویش گردیدیم
گاهگاهی گریستیم چو ابر	گاهگاهی چو ابر خندیدیم
گاه بر خوان حسن بنشستیم	گاه از باغ عشق گل چیدیم
گاه مستانه بادهها خوردیم	گاه رندهانه عشق ورزیدیم
شرح شاهد بعارفان شهود	گاه گفتیم گاه بشنیدیم
در خرابات عشق بارندان	درد خوردیم و صاف نوشیدیم
تا نشانی از او بدست آید	پای هر ره روی ببوسیدیم
هر محبی نشان دیگر گفت	چون ز محبوب راه پرسیدیم
در سلوک بدیهی و نظری	چونکه دیدیم باز وادیدیم
همه عالم ز نور او پر بود	در همه عالمش پرستیدیم
زره و سایه و ضیاء و شعاع	همه زان آفتاب رو دیدیم

دور نبود زما اگر گوئیم
چون درین ره زاهل توحیدیم
لیس مافی الوجود الا هو
الذی لا اله الا هو

در مرثیه و تاریخ وفات شاه نعمت الله ولی قصیده‌ای گفته که دارای سی بیت است
چند بیت نوشته میشود :

سوار ما ازین میدان کجا شد	که میدان خالی از نور و صفاشد
بمردی کس نبودش مردم میدان	نمیدانم ازین میدان چرا شد
ندای ارجعی آمد بگوشش	ازین دار فنا سوی بقا شد
توجه کرد سوی عالم قدس	باول خطوه عرشش زیر پا شد
کلامش هادی ارباب دین گشت	مزارش کعبه اهل صفا شد
چو والی ولایت را ولی بود	جنابش کعبه اهل ولا شد
صبا از مشهد او دلکش آمد	نسیم از مرقد او دلگشا شد
چو نقد مصطفی و مرتضی بود	قرین مصطفی و مرتضی شد
دل اشرف ز فیض نعمه الله	سراسر مظهر نور و صفا شد
چو ذات کاملش نور خدا بود	همان نور خدا پیش خدا شد
شدش زان (جنة الفردوس) تاریخ	که ذات او بفردوس علا شد

۸۳۴

قصیده مفصلی در مدح حضرت علی علیه السلام گفته که مطلعش اینست :

علی در پایه ایمان امیر المؤمنین باشد	امیر المؤمنین باشد امام المتقین باشد
بعلم و حکمت و عفت شجاعت هم قرین باشد	ولایت راصفت این شد ولی حق چنین باشد
اگر چه آدمی از ما و وطن آمد ولی هرگز	نیاید جوهری چون او در تمام وطن باشد

در ذم بدخونی گفته

مسلمانانی کسی را شد مسلم
زبانش دائماً برخیز جاریست
به نیکو راهی و نیکو سرشتی
بدی از وی چو شر از خیر دور است
ز بدخو دوزخ موعود پیدا است
اگر نیکی مسلمانی همین است

که از هر ناپسندی بر کرانست
زدستش هر مسلمان در امانست
نکو خواه همه خلق جهانست
نکو اندیشه و نیکو رسانست
به نیکو خوی از جنت نشانست
و گر بد نام مسلمانی همانست

ایضاً

بسیار درین زمانه دیدیم
در شیوه شعر یا ندیمی
عمری بملازمت تلف کرد
افلاس و گرسنگی ز حد رفت

از زمره مردم هنرمند
باخواجه و میر کرده پیوند
و ز بعد ملازمت گهی چند
دستار فروخت یا کمر بند

ایضاً

چه خوش گفت این سخن آن مرد دانا
ز حال خویش بانادان مزن دم
گرت سرریست خود سردار خود باش

بگویم تا ترا معلوم باشد
بنادان حال گفتن شرم باشد
که سر اهل دل مکتوم باشد

ایضاً

یکشب ز قضا مرده تن زنده دلی را
گفتیم که باما خبری گوی از آنجا

دروقت بدیدیم برو نطق گشودیم
گفتا چه خبر هر چه که کشتیم درودیم

رباعی

آئینه گرفت و خود بآئینه نمود
از غایت دلبری دل از خویش ربود

آنماه نهران چو برقع از روی گشود
در آئینه حسن خویش بی پایان دید

غزل

کفایت کرده‌ی و ارزان خریدی
که جانی دادی و جانان خریدی
گر این دادی بهایش آن خریدی
هزاران غمزه پنهان خریدی
بمردن عمر جاویدان خریدی
اگر سود و اگر نقصان خریدی
که درفش را بصد درمان خریدی

اگر درفش به نرخ جان خریدی
باو از جان فروشی نیست منت
بهای عشق او اقطاع هستیست
به يك دیوانگسی آشکارا
اگر در راه او مردی چو مردان
دل ما را خریدی باز مفروش
تو دانی قدر درد یار اشرف